

☆ (کتاب البديع) ☆

تأليف :

میرزا عبدالعظیم خان

☆ معلم زبان فارسی و ادبیات ☆

☆ (مطابق دستور رسمی جدید وزارت جلیله علوم) ☆

☆ (چاپ دوم) ☆

☆ حق طبع و تحریف محفوظ ☆

محل فروش

کتابخانه معرفت - خیابان ناصریه

طهران - ۱۳۰۸

طهران - مطبعه امید

صورت کتب دبستانی که باهتتام مؤلف این کتاب بطبع

رسیده است

*** (فرائدالادب) ***

مشمول بر چندین جلد شش جلد آن بطبع رسیده است

❖ دستور زبان فارسی ❖

مشمول بر پنج دوره چهار دوره آن بطبع رسیده

❖ کلیله و دمنه بهرامشاهی ❖

یا مقدمه ادبی و تاریخی و انتقادی

❖ (کتاب الاملاء) ❖

مشمول بر سه جلد دو جلد آن بطبع رسیده

❖ بدایه الادب ❖

برای سال اول ابتدائی و از بهترین کتب دبستانی است

❖ (کتاب معانی) ❖

❖ تألیف مرحوم حاجی شمس العلماء قریب کرکاف ❖

(کتاب البدیع)

تألیف

میرزا عبدالعظیم خان

معلم زبان فارسی و ادبیات

مطابق دستور رسمی جدید وزارت جلیله علوم

چاپ دوم

حق طبع و تحریف محفوظ

طهران - ۱۳۰۸

چاپخانه «فردوسی» طهران

﴿ بسم الله الرحمن الرحيم ﴾

صنعت بدیع عبارت از محسنات و آرایش است که در کلام بلیغ بکار میرود.

کلام بلیغ آنست که مطابق با مقتضای مقام باشد چه هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد چنانکه جائیکه مقام سخن اقتضای تطویل دارد باید بایجاز و اختصار نپردازند و جائی که اقتضای اختصار و ایجاز دارد با طناب و بسط سخن نرانند. همچنین در موقع انکار کلام را با تأکید بیان کنند و جائیکه انکاری در میان نباشد کلام را بی ادوات تأکید ذکر نمایند.

چون مقصود ما در این رساله بیان صنایع بدیعه است از ذکر علم بلاغت صرف نظر میکنیم

صنایع بدیعه را بدو قسم تقسیم کنند: صنایع لفظی. صنایع معنوی. صنایع لفظی آنست که برای زینت الفاظ بکار رود و آن را در آرایش و تحسین معنی دخالتی نباشد: نه هر چه بقامت مهتر بقیمت بهتر که شباهت لفظی قامت با قیمت و هم آهنگی و تناسب مهتر با بهتر فقط باعث تزیین و آرایش و زیبائی الفاظ است و بهیچوجه در معنی عبارت فوق مداخلیتی ندارد.

صنایع معنوی آنست که برای تحسین و آرایش معنی بکار رود: هر سودی را زیبایی در پی و هر کمالی را نقصانی بر اثر است که اجتماع

سود و زیان و کمال و نقصان که الفاظ متضادند باعث حسن و زیبایی معنی عبارت فوق گردیده آن را نزد اهل ادب و بلاغت مستحسن و پسندیده می سازد .

بدانکه عده صنایع بدیعیه نزد علماء ادب بسیار است ولی چون بعضی از آن برای نویسندگان چندان مفید نبوده و آنها را نوعی از تفنن باید محسوب داشت مادرین رساله بذکر صنایع مهمه که برای خوانندگان سودمند است و بکار آید میپردازیم .

(سجع)

سجع در لغت آواز کبوتران و در اصطلاح آنست که در اواخر دو قسمت از عبارت الفاظی آورند که با یکدیگر متناسب و متوافق باشند .
سجع بر سه قسم است : متوازی . مطرف . متوازن .
سجع متوازی آنست که الفاظ آخر دو جمله هم در وزن و هم در حرف آخر یکی باشد :

خردمند باید هر چه گوید پسندیده گوید و راه راستی پوید .
ذکر کلمه گوید در آخر جمله اول و پوید در جمله دوم را سجع متوازی گویند برای آنکه در وزن و حرف آخر برابر هستند : هر چه نباید دل بستگی را نشاید . الفاظ نباید و نشاید دارای سجع متوازی هستند .
سجع مطرف آنست که الفاظ در حرف آخر یکی باشند نه در وزن : دوستی را که بعمری فراچنگ آرند نشاید که بیکدم بیازارند که کلمات آرند و بیازارند فقط در حرف آخر یکی هستند .

زاهدی را دیدم در بروی خود از اغیار بسته و در گوشه فراغت
نشسته . که الفاظ بسته و نشسته سجع مطرف هستند .
سجع متوازن آنست که در وزن تنها یکی باشند نه در حرف آخر :
فلان دارای طبعی کریم و عزمی ثابت و متین است .

(۲ — ترصیع)

ترصیع در لغت گوهر نشانیدن و در اصطلاح ارباب بدیع خانه خانه
کردن سخن و عبارت است چنانکه هر کلمه با نظیر و ردیف خود در
وزن و حرف روی برابر باشد : قدمی در راه خدا ننهند و در می بی من
و اذی ندهند . در دو جمله فوق قدم با درم و خدا با اذی و ننهند بانهند
در وزن و حرف آخر برابر میباشد .

از نظم فارسی :

شد باغ پر از مشغله از ناله بلبل شد راغ پراز مشغله از لاله رنگین
در دو مصراع فوق کلمه باغ با راغ و مشغله با مشغله و ناله با
لاله برابر باشد .

صبا فراش باغ و بوستان شد هوا نقاش راغ و گلستان شد
برند از برای دلی بارها خورند از برای گلی خارها

(۳ موازنه و مماثله)

چون کلمات دو قسمت از عبارت یاد و مصراع از يك بیت نظیر
بنظیر فقط در وزن متحد باشند نه در حرف روی آنرا موازنه یا مماثله
خوانند :

ابر را بین که یاوه بگیرد برق را بین که خیره میخندد

کلمه ابر با برق و یاوه با خیره و می گزید با میخندد در وزن برابر هستند.

(ایضا)

باغ همچون کلبه بزاز پر دیبا شود باد همچون طبله عطار پرعنبر شود
کلمات باغ و باد . کلبه و طبله . عطار و بزاز . دیبا و عنبر . موازن و مماثل باشند .

(۴ - ازدواج)

ازدواج که آنرا (تضمین المزدوج) نیز گویند آوردن دو لفظ است پیوسته بیکدیگر یا با فاصله اندک که در حرف روی یکی باشند :
رفیق شفیق . ادیب اریب . شاعر ماهر . یار غار : آنکه چاه در راه مردمان کند عاقبت خود در آن افتد .
ارنظم فارسی :

قیمت خود بمنهای و مالاھی مشکن گرت ایمان درست است بروز موعود
(ایضاً)

دور از رخ فرخ مه مهر گسل شد نور و سرور دور از دیده و دل
[ایضاً]

صالح و طالح مناع خویش فروشند تا که قبول افتد و چه در نظر آید
(تجنیس)

تجنیس که آنرا جناس نیز خوانند آنست که گوینده الفاظ همجنس را در نشر یا نظم بیاورد که در معنی مختلف باشند و آن بر هفت نوع است :
(۱) تام (۲) ناقص (۳) زائد (۴) مرکب (۵) مکرر
(۶) مطرف (۷) جناس خط .

تجنیس نام آنست که متجانسین در حروف و حرکت مطابق و برابر باشند: برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش است
از نظم فارسی:

بهرام که گور میگرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت
مقصود از گور اول گور خر و از گور دوم قبر است
اگر روی ترا نسبت بگل کردم غلط کردم

و گر موی ترا مشک خطا گفتم خطا گفتم
مقصود از خطای اول نام شهر است در ترکستان و از دوم ضد صواب.
آسان گذران کار جهان گذران را زیرا که خردمند جهان خواند جهان را
تجنیس ناقص آنست که کلمات همجنس در حرکات مختلف باشند
و آنرا تجنیس محرف نیز خوانند:

از نظم فارسی

ملك هم بر ملك قرار گرفت روزگار آخر اعتبار گرفت
صبحدم ناله قمری شنو از طرف چمن تا فراموش کنی محنت دور قمری
گله ما را گله از گرك نیست کاین همه بیداد شبان می کنند
تجنیس زائد آنست که یکی از دو همجنس را حرفی بر دیگری
زیادت باشد و این حرف زائد یا در اول است و یا در وسط و یا در آخر:
مثال قسم اول:

شرف مرد بچود است و کرامت بسچود

هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

مثال قسم دوم:

قسم سوم :

کفر است در طریقت ما کینه داشتن آیین ماست سینه چو آینه داشتن
بایک تمهتن خود چون برهمی نیائی اندر مصاف مردان چه مرد هفت و هشتی
قسم اخیر را (جناس مذیل) نامیده اند و تذیل در لغت دامن
دراز کردن باشد.

تجنیس مرکب آنست که متجانسین یکی بسیط یا در حکم بسیط
و دیگری مرکب باشد.

از نظم فارسی :

هر شکن از سر گیسوی تو زندان دلیست تا نگوئی که اسیران کمند تو کمند
چه مردی کند در صف کار زار که دستش تهی باشد و کار زار
آن قوت جوانی و آن صورت بهشتی ای بیخردتن من از دست چون بهشتی
در جناس مرکب هرگاه دو کلمه همجنس در نوشتن مطابق باشند
آنها جناس (متشابه) و مقرون خوانند و الا (مفروق)

بهاشم خموشند و گویا بشر زبان بسته بهتر که گویا بشر
چشمه که میزاید ازین خاکدان اشک مقیمان دل خاک دان
جناس مکرر که آنها (مزدوج - مردد) نیز گویند آنست که در
آخر قرینه از نثر یا بیت یا مصرعی دو متجانس پهلوی یکدیگر واقع
شوند و روا باشد يك یا دو حرف در اول یکی از آنها زیاد باشد :

تا بیخبر از دیار و یار پیوسته ز غم نزار و زارم
افتاده مرا بادل مکار تو کار افکنده بجان من دو گلنار تونار
من مانده خجل به پیش گلزار تو زار با این همه درد و چشم خونخوار تو خوار

قطران بن منصور شاعر تبریزی را در این صنعت اشعار بسیار و زیبا و شیوا میباشد :

چون بطرف جوی بنماید گل خود روی روی
جای با معشوق می خوردن کنار جوی جوی
برده از مرجان بگونه لاله نعمان سبق
برده از مطرب بدستان بلبل خوشگوی گوی
بستد از یاقوت و بسد لاله و گلنار رنک

یافت از کافور و عنبر خیری و شبوی بوی
جناس مطرف آنست که الفاظ همجنس در حرف آخر مختلف
باشند . از نثر فارسی : مرد کریم از آزار آزاد است . یار یاد دوستان
از یاد داد

از آن مهر بر مهد گردون نشست که از آسمان تافت بر خاک پست
نکویم لب ببند و دیده بر دوز ولیکن هر مقامی را مقالی
چون اختلاف متجانسین در اول یا وسط باشد هر گاه آن دو

حرف قریب المخرج باشند آنرا (مضارع) گویند و الا لاحق :

(۱) علمی که زذوق شرع خالی است حالی سبب سیاه حالی است

(۲) خواهی طیران بطور سینا پرست مکن بیور سینا

تجنیس خط (یا جناس تصحیف) آنست که متجانسین صرف

نظر از نقطه برابر باشند : مردمان را بزبان زیان مرسان . بیمار دار تیمار
دار است . زحمت خلق مدهید تا مستحق رحمت شوید .

بساط سبز هـ لکد کوب شد بپای نشاط ز بسکه عارف و عامی بر قص بر جستند
یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود دیده را روشنی از نور رخت حاصل بود
(اشتقاق)

اشتقاق که آنرا (اقتضاب) نیز گویند آنست که در نثر یا نظم
کلماتی آورند که از يك ماده مشتق باشند :

رعیت از رعایت شاد و ملک از عدالت ملک عادل آباد گردد .

از نظم فارسی :

میپچ ای پسر گردن از عدل و رای که مردم ز دست نیپچند پای
بردیده من خندی کاینجا از چه میگری خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریان
زبانرا مگردان بگرد دروغ چو خواهی که بخت از تو گیرد فروغ
بر افتاده افتد اگر سایه ات نهد پای بر آسمان پایه ات
و چون کلماتی آورند که شبیه یکدیگر باشند ولی از يك ماده
مشتق نباشند آنرا شبه اشتقاق نامند :

ای غره ماه از اثر صنع تو غرا وی طره صبح از دم لطف تو مطرا
مأمور تو از سمن تا بسمندر مصنوع تو از تحت ثری تا بشریا
(ایضا)

بسیار سفر باید تا پخته شود خامی صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی
(رد العجز علی الصدر)

بدان که هر بیت دارای دو مصراع است و مصراع اول را صدر
و مصراع دوم را عجز نامند و رد عجز بر صدر آن است که کلمه را که
در مصراع اول یا اول کلام ذکر کنند عین آن یا شبیه آنرا در آخر کلام

یا مصراع دوم تکرار نمایند و بهترین اقسام این صنعت آن است که لفظی که در اول بیت است در آخر بیت واقع شود :

گنبد است دروغ از او حذر کن تا پاك شود دهانت از كند
(ایضا)

سخن را سر است ایخداوند و بن میاور سخن در میان سخن
(ایضا)

ما را چو روزگار فراموش کرده یارا شکایت از تو کنم باز روزگار
(ایضا)

بهرام که گور میگرفتی همه عمر دیدی که چگونه کور بهرام گرفت
۸ (رد القافیه)

رد القافیه ان است که قافیه مصراع اول قصیده یا غزل را در مصراع دوم بیت دوم تکرار کنند :

توئی که تبغ ترا شد مسخر آتش و آب فکند هیبت تو زلزله در آتش و آب
چه بالك ز آتش و آب که چون خلیل و کلیم ترا شدند مطیع و مسخر آتش و آب
(ایضا)

بر لشکر زمستان نوروز نامدار کرده است رای تا ختن و عزم کارزار
وینك بیامده است به پنجاه روز پیش جشن سده طلایه نو روز نامدار
۹ (رد المطلع)

رد مطلع آنستکه مصراع اول قصیده یا غزل را در مقطع و آخر شعر تکرار نمایند :

حافظ فرماید در مطلع :

ای صبا نکمته از کوی فلانی بمن آر زار و بیمار غم راحت جانی بمن آر

و در مقطع کوید

دلم از پرده بشددوش که حافظ میگفت ای صبا نکستی از کوی فلانی بمن آر

مطلع بیت اول قصیده و غزل و مقطع بیت آخر است

۱۰ (ذو قافیتین)

ذو قافیتین که آنرا تشریع نیز خوانند آنست که شعر دارای دو

قافیه باشد :

نیست کس را نصیب از ایمان گر چه از سعی جان و تن کاهد

تا نخواهد برادر خود را آنچه از بهر خویشتن خواهد

(ایضاً)

ای از مکارم تو شده در جهان خبر افکنده از سیاست تو آسمان سپر

صاحبقران ملکی و بر تخت خسروی هرگز نبوده مثل تو صاحبقران دگر

بامو کب سیاست تو هم کتف شرف با مرکب سعادت تو هم معنان ظفر

۱۱ (اعنات)

اعنات که آنرا (لزوم مالا یلزم) نیز خوانند آنست که شاعر علاوه

بر آنچه در قافیه رعایت آن لازم است بعضی حروف را که تکرار آن واجب

نیست و شعر بدون آن درست باشد بر خود واجب شمارد و تکرار کند

چنانکه شیخ اجل سعدی علیه الرحمه در اشعار ذیل صنعت اعنات را رعایت

کرده :

چشم بدت دور ای بدیع شمائل ماه من و شمع جمع و میر قبائل

جلوه کنان میرویی و باز نیایی سرو ندیدم بدین صفت متمائل

هر صفتی را دلیل معرفتی است روی تو بر قدرت خداست دلائل

قصه لیلی مخوان و غصه مجنون عشق تو منسوخ کرد رسم اوائل
 نام تو میرفت و عارفان بشنیدند هردو برقص آمدند سامع و قائل
 دور با آخر رسید و عمر به پایان شوق تو ساکن نگشت و مهر تو زائل
 گر تو برانی کسم شفیع نباشد ره بتو دادم دگر بهیچ وسائل
 با که بگویم حکایت غم عشقت اینهمه گفتیم و حل نگشت مسائل
 سعدی ازین بس نه عاقل است و نه هشیار عشق بچرید بر فنون فضائل
 تکرار الف و همزه قبل از لام در ظلمات : شمائل و قبائل . و
 متمائل و غیره در قافیه واجب نبوده و جزء محسنات میباشد و اعنات در
 لغت در کار سخت افکندن است

۱۲ (ملون)

ملون که آنرا (ذو وزن) نیز خوانند شعری را گویند که
 آنرا بدو وزن و زیاده توان خواند مانند اشعار ذیل که بدو بحر خوانده
 می شود :

غارت جان گر می رفتار او آفت دل نرمی گفتار او
 طره او آفت هر سر کشی غمزه او محنت هر سر خوشی
 صد دل و جان خسته ابروش بود صد تن و سر بسته گیسوش بود
 هر گاه اشعار فوق را سبك و سریع خوانند از بحر سریع باشد
 و هر گاه سنگین خوانده شود از بحر رمل مدس

۱۳ (اعداد)

که آنرا (سیاقه الاعداد) و تعدید نیز گویند آنست که الفاظی
 چند را بی تکلف بتوالی ذکر کنند :

خور و خواب و خشم و شهوت شغبست و جهل و ظلمت
حیوان خبیّر ندارد ز جهان آدمیت
ابرو باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
هنر باید و فضل و بخت و کمال
که گاه آیدو که رود جاه و مال
پی مصلحت مجلس آراستند

نشستند و گفتند و برخاستند
بحرص از شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم
بیابان بود و تابستان و آب سردو استسقا
۱۴ (تنسیق الصفات)

آن است که برای يك چیز صفاتی چند متعاقب بکدیگر ذکر
کنند و بهتر آن است که آن صفات در بساطت و ترکیب موافق باشند:
دست حاجت چو بری نزد خداوندی بر
که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود
(ایضا)

حبذا اسبی محجل مرکبی تازی نژاد نعل او پروین نشان و سم او خارا شکن
یوز جست ورنك خیز و گرگ پوی و غرم تك ببرجه آهودود و روباه حیلله گورون
رام زین و خوش عنان و کش خرام و تبرکام
شخ نورد و راه شوی و سبل بر و کوه کن
(ایضا)

جهان آرای گردون سای دوداندام آتش دل شبیه دیدار گوهر بار مینا پوش دیانت

۱۵) تشبیه (

تشبیه چیزی را به چیزی در صفتی مانند کردن است . ارکان تشبیه چهار است : مشبه . مشبه به . وجه شبه . ادات تشبیه .

آنچه به چیزی تشبیه شود مشبه گویند و آنچه بآن چیزی را تشبیه کنند مشبه به و صفتی را که در مشبه و مشبه به مشترك و موجود است وجه شبه نامند و کلماتی را که بواسطه آن مشبه را به مشبه به تشبیه نمایند ادوات تشبیه گویند : علی چون شیر جنك میگرد . علی مشبه . شیر مشبه به . صفت شجاعت وجه شبه . چون از ادوات تشبیه . گاهی ادات تشبیه را حذف کنند :

در آفاق اگر سر بسر پادشا است چو مال از رعیت ستانند گداست
مهمترین اقسام تشبیه هفت است : (۱) تشبیه مطلق . (۲) تشبیه مشروط
(۳) تشبیه تفضیل (۴) تشبیه الکنایه . (۵) تشبیه تسویه (۶) تشبیه
اضمار . (۷) تشبیه عکس .

تشبیه مطلق آنست که چیزی را به چیزی مانند کنند بدون قید شرط
و تفضیل و عکس و غیره :

ای ماه چو ابروان یاری گوئی یا همچو کمان شهر یاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی بر گوش سپهر گوشواری گوئی

ایضا

بابروان چو کمائی نزل فکان چو کمند لبانت سوده عقیق ور خانت ساده پرزد

ایضا

جز بر تری نجوئی گوئی که آتشی جز راستی ندانی گوئی تر از وی

تشبیه مشروط آنست که چیزی را به چیزی با قید شرطی مانند کنند:
چو آفتاب و مه است آن نکار سیمین بر گز آفتاب گیل وارغوان برآرد بر
(ایضا)

ماه‌ی ار ماه ناورد کاهش چرخ‌ی از چرخ نشکند زنه‌ار
تشبیه تفضیل آنست که مشبه را بر مشبه به برتری و تفضیل دهند:
کرم گفته ام سیرت سروران خطا گفتم اخلاق پیغمبران
(ایضا)

درسور رسیده است ولیکن بحقیقت از سرو گذشته است که سیمین بدنست آن
(ایضا)

یکی دختری داشت خاقان چو ماه کجا ماه دارد دو زلف سیاه
تشبیه کنایه آنست که از مشبه به اراده مشبه کنند:

تاباد خزان حله برون کرد ز گلزار ابر آمد و پیچید قصب بر سر کهسار
از کوه بشستند همه سرخی شنگرف وز باغ ستردند همه سبزی زنگار
چینی صنمان دور شدند از چمن باغ زنگی بچکانند باغ آمده بسیار
تا ریخته شد پنجه زرین چناران در هرشمی جام بلور است بخروار
تشبیه تسویه آنست که گوینده دو چیز یا بیشتر را بیک چیز
تشبیه کند و غالب آن است که یکی از آن دو چیز متعلق بگوینده باشد:
یک نقطه آید از دل من وز دهان تو یک موی خیزد از تن من وز میان تو
تشبیه اضممار آن است که متکلم چنان فرا نماید که مقصود او
تشبیه نیست ولی غرض وی در حقیقت تشبیه باشد:

گرنور مه و روشنی شمع تر است این کاهش و سوزش من از بهر چراست

گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت و ر ماه توئی مرا چرا باید کاست
(ایضا)

چرا هوای لب خون ما بجوش آرد اگر نشاندن خون از خواص عناست
(ایضا)

گر سرو توئی مرا چرا در کسل یاست و ر لاله توئی بر دل من داغ چراست
تشبیه عکس آن است که دو چیز را بیکدیگر تشبیه کنند آنرا
باین و این را بآن :

زلفی چون شام تیره و شامی چون زلف یار تیره و تار
لاله بروی خوبت ماند که سرخ روی است

رویت ببالاسه ماند زان روی داغ دارد
(ایضا)

از درازی بسر زلف تو میماند شب در سیاهی سر زلف تو شب میماند
(ایضا)

ز سم ستوران و گرد سپاه زمین ماهروی و زمین روی ماه
(ایضا)

لعل تو چون خامه و زیر گهر ریز و آن نی گلکش چو پیسته تو شکر بار
فائده - باید عموماً وجه شبه در مشبه به اقوی و اظهر باشد تا تشبیه
نیکو و پسندیده شود و همچنین هر چه وجه شبه در طرفین تشبیه
قوی تر و محکمتر است آن تشبیه بیشتر دارای اهمیت باشد :

مطرب چو بزخمه در مکنون میریخت ساقی ز صراحی می کلاکون میریخت
فصاد و طبیب گشته بودند بهم این نبض همی گرفت و آن خون میریخت
صنعت تشبیه را در علم بلاغت و سخندا نی مقام مهم و بزرگی است و

تعدد تشبیه کلام را رونق و اهمیتی بسزادهد مانند این رباعی که متعلق بابو الفرج رونی است :

از گر طبعی ساخته کاین روی منست وز مشک زره شکسته کاین موی منست
از خلد دری گشاده کاین بوی منست آتش به جهان در زده کاین خوی منست
۱۶ (استعاره)

استعاره در لغت عاریه خواستن و در اصطلاح آنستکه الفاظ را در غیر معنی حقیقی خود استعمال کنند با علاقه مشابّهت . در استعاره باید مابین معنی حقیقی و مجازی علاقه روشن و ظاهر باشد و بی مناسبت و بعید الفهم نباشد تا کلام را احسن و رونق افزاید :

از خراب گران فتنه سبک بر نکند سر تادیده حزم تو بود روشن و بیدار
(ایضا)

دست زمانه یاره شا هی نیفکند در بازوئی که آن نکشیده است رنج تیغ
(ایضا)

چو از زلف شب باز شد تابها فرو مرد قند یسل محرابها
۱۷ (تناسب)

تناسب که آنرا مراعاة النظیر نیز گویند آوردن الفاظی است که متناسب و نظیر یکدیگر باشند :

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آعدوه گام درو
تکیه برا ختر شب گمرد مکن کاین عیار تاج کاوس ربود و کمر کیخسرو
اندر این دایره میش چو دلف حلقه بگوش کرققائی خوری از دایره خویش مرو
(ایضا)

تا کشیده است صبا خنجر بید روی کلزار پراز پیکان است

و چون لفظی آورند دارای دو معنی که در معنی مراد با سائر الفاظ مناسب نیست ولی در معنی دیگر متناسب باشد آنرا (ایهام تناسب گویند):
 یکی را حکایت کنند از ملوک که بیماری رشته کرده چودوک
 رشته نام مرضی است در معنی مراد با دوک تناسبی ندارد ولی در
 معنی دیگر متناسب باشد

(ایضا)

میزان خبری ز آمدن دی دارد عقری اثری ز سردی وی دارد
 از قوس حذر کنید و از سردی آن کاین سخت کمان دو چله از پی دارد
 کلمات چله و پی در معنی دیگر که مراد شاعر نیست با کمان
 تناسب دارد.

۱۸ (ایهام)

ایهام که آنرا (تخیل و توریه) نیز گویند آنست که الفاظی
 آورند دارای دو معنی یکی قریب و دیگر بعید که گوینده معنی بعید از
 آن اراده کند و ذهن سامع بدو بمعنی قریب توجه کند:
 در گوشه نشسته ام اکنون و همچنان هستم ز دست مردم کی چند در عذاب
 من درد را بگوش نیارستمی شنید اکنون بچشم خویش همی بینم این عقاب
 مقصود گوینده از مردم کی چند مردم چشم باشد و مقصود از
 (بچشم خویش) در چشم خود ولی شنونده بدو از اول انسان و از دویم
 با چشم خود تصور میکند که معانی قریب هستند

۱۹ — (تضاد)

متضاد آنست که متکلم و نویسنده جمع کند ما بین الفاظی که

ضد یکدیگر باشند :

دوستی با مردم دانا نکوست دشمن دانا به از نادان دوست
دارم زانتظار تو ای ماه سنگدل دارم زاشتقاق تو ای سرو سیمبر
دل گرم و باد سرد و غم افزون و صبر کم رخ زرد و اشک سرخ و لبان خشک و دیده تر
آتش خشم تو برد آب من خاک آلود بعد از این باد بگوش تو رساند خبرم

۴۰ - (تجاهل العارف)

آنستکه متکلم مطلبی را که میداند بجهت مبالغه بطور تردید بیان نماید:
توئی برابر من یا خیال در نظرم که من بطالع خودهر گز این گمان نبرم
آینه در پیش آفتاب نهاده است بر در آن خیمه یا شعاع جبین است
روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من ذره کمتر یا دهانت یا دل افکار من
شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خال تو شهد خوشتر یا لبثت یا لفظ گوهر بار من

۴۱ - (حشو)

حشو آنست که در میان اجزاء کلام جمله یا کلمه آورند که
بدون آن معنی آن کلام تمام باشد . حشو بر سه قسم است : متوسط .
ملیح . قبیح . حشو متوسط آنست که ذکر و عدم ذکر آن یکسان باشد :
مشنو (ای دوست) که غیر از تو مرا یاری هست

یا شب و روز بیجز فکر تو ام کاری هست
حشو ملیح آن است که ذکر آن موجب رونق و حسن عبارت گردد :
چه خوش گفت فردوسی پاک زاد (که رحمت بر آن تربت پاک باد)
میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است

(ایضا)

دی (که پایش شکسته باد) برفت گیل (که عمرش دراز باد) آمد
گرددئی بیند از تو کس که (دببند) زود غمش را بجو که نیک نباشد
حشو قبیح آنست که بذکر آن عبارت را رکاکت حاصل شود :

گرمی نرسم بخدمت جرم بدوش عذرم رمد چشم و صداع سر بود
زیرا رمد جز در چشم و صداع جز در سر نباشد و ذکر آنها باعث
رکاکت سخن و قبح عبارت شده

۲۲ (سؤال و جواب)

آنست که گفتگوی دائر میان دو تن را عباراتی پسندیده و مضامین

نیکو و نغز بیان نمایند :

دوش نسیم سحر حلقه همی زد بدر گفتم هان کیست گفت قاصدیم آشنا
گفتم ز اسرار باغ هیچ شنیدی بگو گفت دل بلبل است در کف گل مبتلا
(ایضا)

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتم که یافت می نشود جسته ایم ما گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست
بعضی از قصائد را با صنعت سؤال و جواب شروع نمایند مانند

این قصیده عنصری :

هر سؤالی کز آن لب سیراب دوش کردم مرا بداد جواب
گفتمش جز شبت نشاید دید گفت پیدا بشب بود مهتاب
گفتم از ابرویت بقیام روی گفت کس روی تابد از محراب
گفتم اندر عذاب عشق تو ام گفت عاشق نکو بود بعداب

۴۳ (التفتات)

در لغت توجه کردن و در اصطلاح انتقال متکلم است از غیبت
بخطاب و تکلم یا از خطاب بغیبت و تکلم و یا از تکلم بخطاب
و غیبت :

مه است این یا مملک یا آدمیزاد توئی یا آفتاب عالم افروز
که نقل از غیبت بخطاب شده

بدانکه نوعی از التفتات که آنرا (تذییل) نیز گویند آنست که
معنی تمامی ادا کنند و بعد بطریق تمثیل و تأکید یا دعا بمعنی مزبور
رجوع نمایند . از اثر فارسی : غفلت کردیم و دچار ذات شدیم و فرجام کار
غافلان چنین باشد . از نظم فارسی :

زمانه پندی آزاده وار داد مرا (زمانه را چونکو بنکری همه پنداست)
بروز نیک کسان هیچ غم مخور ز نهار بسا کسا که بروز تو آرزو مند است
(ایضا)

نادیده روزگارم از آن رسم دان نیم آری بروز گار شود مرد رسم دان
(ایضا)

بوقت گل شدم از توبه شراب خجل که کس مباد ز کردار ناصواب خجل
۴۴ — (حسن طلب)

حسن طلب آنست که گوینده در خواست و خواهش خویش را
با الفاظ پسندیده و مضمون مطبوع و نیکو ادا کند :
رسید مرده که آمد بهار و سبزه دمید وظیفه گری رسیده صرفش گل است و نمید

(ایضا)

بدولت همه افتادگان بلند شدند

چو آفتاب که بر آسمان برد شبنم

مگر کمینهٔ آحاد بندگانش سعدی

که سعیش از همه بیش است و حظش از همه کم

وقتی سلطان سنجر بن ملک‌شاه سلجوقی در میدان چوگان بازی

از اسب افتاد و چهره اش خراشیده گشت امیر معزی این رباعی را که

دارای صنعت حسن طلب است گفت و اسباب مسرت سلطان گردید :

شاه ادبی کن فلک بد خورا کاسیب رسانید رخ نیکو را

گر گوی خطا کرد بچوگانش زن و راسب غلط کرد بمن بخش او را

۲۵ — [قلب مطلب]

قلب مطلب آنست که عبارتی و جملهٔ کویند و آنرا بطریقی

واژگونه کنند که در معنی تغییری حاصل آید و بر رونق و لطافت

کلام بمفزاید :

بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

(ایضا)

در پای کوی تو سرما سیتوان برید نتوان بریدن از سر کوی تو پای ما

۲۶ — [ارسال مثل]

ارسال مثل آنست که در طی عبارت مثل یا عبارتی را که در حکم

مثل است ذکر نمایند . از نثر فارسی : مرد چون درکاری جد بلیغ بجای

آرد کادیاب گردد چه جوینده یا بنده است .

از نظم فارسی :

تو و طوبی و ما و قامت یار فکر هر کس بقدر همت اوست
دور مجنون گذشت و نوبت ماست هر کسی پنج روزه نوبت اوست
(ایضا)

تا از برم آن یار پسندیده برفت آرام و قرار از دل و دیده برفت
خون دلم از دیده برونست از آنک از دل برود هر آنکه از دیده برفت
و چون در کلام و عبارتی دو مثل آورند آن را (ارسال
مثلین) گویند :

فریب جهان قصه روشن است سحر تا چه زاید شب آبستن است
(ایضا)

تو چراغی نهاده در ره باد خانه در ممر سیلابی
منتهای کمال نقصان است کل بر یزد بوقت سیرابی
(ایضا)

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار چنین نماید شمشیر خسروان آثار
۲۷ — (حسن تعلیل)

حسن تعلیل آن است که برای اثبات چیزی علتی آورند که حقیقی
و واقعی نباشد بلکه باعتباری لطیف و شاعرانه :
گر سنائی ز یار نا هموار کله کرد از او شکفت مدار
آب را بین که چون همی نالد هر دم از همنشین نا هموار
(ایضا)

ندینی که آتش زبانست و بس بآبی توان کشتنش در نفس

(ایضا)

نرگس همی رکوع کنند در میان باغ زیرا که کرد فاخته بر سرو مؤذنی
۴۸ — (مبالغه)

آن است که در وصف یا ذم کسی و چیزی گوینده مبالغه کند
و از حد اعتدال تجاوز نماید . مبالغه از صنایع معموله کلام و در همه
السنة عالم متداول میباشد

مبالغه بر سه نوع است : تبلیغ . اغراق . غلو

تبلیغ آنست که مدعای متکلم بر حسب عقل و عادت ممکن باشد :
جزای آنکه نگفتم شکر روز وصال شب فراق نخفتم لاجرم ز خیال
[ایضا]

بودیم بر کنار ز تیمار روزگار تا داشت روزگار ترا در کنار ما
اغراق آن است که مدعای گوینده عقلا ممکن ولی عادة
محال باشد :

دور از توشی بر اثر زاریها دیدم ز تودر خواب بسی یاریها
زان شب ز گرم خواب نه سبحان الله يك خواب و زپی اینهمه بیداریها
غلو آنست که مدعی عقلا و عادة محال باشد :

اگرچه من موم صد صورت پذیرم بهر صورت بدل نقش تو گیرم
تو تا بخت مئی هرگز نخواهی بهم تو تا عمر مئی هرگز نمیرم
(ایضا)

شود تیره آهن چو دریای آب اکر بشنود نام افراسیاب

زسم ستوران در آن پهن دشت زمین شدش و آسمان گشت هشت
از شرایط عراق و مبالغه آنست که اولاً عبارت دارای فصاحت و
بلاغت باشد و ثانیاً معنی و مضمون را طوری ادا کنند که مقبول ذوق
سلیم باشد .

سعدی فرماید :

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است
انوری گوید :

در جهانی و از جهان بیشی همچو معنی که در بیان باشد
سنائی در مدح حضرت امیر گوید :

زان برون رفت زین سرای سترک که جهان تنک بود و مرد بزرک
هرگاه مبالغه دارای صفات فوق نباشد آنرا مبالغه مدموم خوانند :
قدرت برون مانند چو بنای کن فکان بنهاد اساس دائره کردار روزگار
ور در درون دایره ماندی ز رفعتت بر هم نیامدی خط پرگار روزگار
(ایضا)

صواب کرد که پیدانکرد هر دو جهان یکنه ایزد دادار بی نظیر و همال
و گرنه هر دو ببخشیدئی بروز عطا امید بنده نماندی بقادر متعال
و از این قبیل است اشعار ذیل :

چون هوا سردی پذیرد جای ما کاشانه به

مصحف ما ساغر و محراب ما پیمانه به

(ایضا)

بزرگواری کاندز کمال قدرت خویش نه ایزد است و چو ایزد بزرگ و بیهمتا

۲۹ - [لف و نشر]

لف در لغت پیچیدن و نشر پراکندنست و در اصطلاح اهل بلاغت آنست که متعددی چند را ذکر کنند بعد چیزهائی را که متعلق بآنهاست بگویند بدون تعیین آنکه هر يك بکدامین تعلق دارد پس اگر در ذکر آنها رعایت ترتیب را بنمایند باین معنی که اول راجع باول و دویم راجع بدویم و غیره باشد آنرا (لف و نشر مرتب) نامند و الامشوش :

(۱) فرو رفت و بر رفت روز نبرد بماهیم نم خون و بر ماه گرد

(ایضا)

بروز نبرد آن یل ارجمند بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
بزید و درید و شکست و بستم یلان را سروسینه و پاودست
(۲) :

در باغ شد از قد و درخ و زلف تو با تاب کلبه کطری سروسهی سنبل سیراب

۳۰ - (جمع)

جمع آنست که متکلم چند چیز را در حکمی جمع نماید :

مردمان جمله بخفتند و شب از نیمه گذشت آنکه در خواب نشد چشم من و پروین است

(ایضا)

هر کس از دایره جمع بجائی رفتند ما بماندیم و خیال تو بیک جای مقیم

۳۱ - (تفریق)

آنست که گوینده میان دو چیز یا بیشتر جدائی افکند :

من نکویم بابر مانندی که نکو ناید از خردمندی

او همی بخشد و همی گیرد
(ایضا) تو همی بخشی و همی خندی

ماه تمام چون رخ زیبات کی بود مه را کجاست نرگس چشمان پر خمار
۴۲ - (تقسیم)

آنست که متکلم در عبارت چند چیز آورد و بعد چند چیز دیگر
را که بآنها متعلق باشد بطریق تعیین بیان نماید :

جان و دلی داشتیم حاصل ملک وجود غمزه تو آن ستمد عشوه تو این گرفت
(ایضا)

ز عدل کامل خسرو ز لطف شامل سلطان تذرو و کبک و گور و مور گردد در در کیهان
یکی هم خانه شاهین دوم هم خوابه طغرل سه دیگر مونس ضیغم چهارم هم دم نعبان
(ایضا)

تذرو عقیق روی کلنگ سپید رخ گوزن سیاه چشم پلنگ ستیزه کار
یکی خفته بر پرند یکی خفته بر حریر یکی رسته از نهفت یکی جسته از حصار
ز بلبل سر و دغز ز صلصل نوای خاص ز ساری حدیث خوش ز قمری خروش زار
یکی بر کنار گل یکی در میان بید یکی زیر شاخ سرو یکی بر سر چنار
بدانکه نوعی از تقسیم باشد که آنرا (استقصا) و استیفاء گویند و

آن چنان است که گوینده تمام اقسام و شقوق چیزی را ذکر نماید :
دی رفت و جزا امروز مدام عمر که امید بسیار بفردا نرساند حیوان را
(ایضا)

ندیدم چنین گنج و ملک و سریر که وقف است بر طفل و بر نا و پیر
(ایضا)

بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا

۳۳ - (جمع و تفریق)

آنست که متکلم نخست ما بین چند چیز جمع کند پس میان آنها جدائی افکند :

تنك است دل من و دهان تو ولی این تنگی ناخوش است و آن تنگی خوش
(ایضا)

جای خصمت چو جای تست رفیع آن تو تخت و آن خصمت دار
۳۴ - (جمع و تقسیم)

آن است که چند چیز را در کلامی جمع نمایند آنگاه آنها را بخش نموده مناسبات هر يك را بیان کنند :

بی تو چو شمع کرده ام خنده و گریه کار خود
خنده بروز دل كنم گریه بروز گار خود
(ایضا)

نگویم آفت دین است شیوه نگهش که هست در براو کفر و دین پرستشکار
ز زلف کانش ز نثار بسته بر مسلم ز ابروانش محراب داده با کفار
۳۵ - (جمع و تفریق و تقسیم)

تعریف آن معلوم است :

دو کس چه کنند از پی خاص و عام یکی نيك محضر دگر زشت نام
یکی تا کند تشنه را تازه حلق یکی تا بگردن در افتند خلق
(ایضا)

قدت چون خلی موزون و دلفریب ولی کسی ندیده که نخل ارغوان بر آرد بر
بجلوه هوش ربای و بقدر چمن آرای بسایه راحت روح و بمیوه جان پرور

۳۶. (تفسیر)

آن است که چند چیز را مجمل بیان کنند و بعد آنرا تفسیر نمایند و آن بر دو قسم است: تفسیر خفی، تفسیر جلی. تفسیر خفی آنست که شاعر در هنگام تفسیر الفاظ مبهم که قبلاً ذکر کرده آن الفاظ را تکرار ننماید:

نباشد چون جبین و زلف و رخسار و لب هرگز
مه روشن شب تیره گل سوری می احمر
بکردار دل و عیش و سرشک و جسم من داری
دهن تنك و سخن تلخ و لبان لعل و میان لاغر
(ایضا)

دو وقت وقت نشاط است جام می بر گیر
دو وقت وقت حیات است وقت را خوش دار
نماز شام که مه بر فلک زند خمر گاه سمیده دم که زند ابر خیمه در گلزار
تفسیر جلی آن است که در تفسیر الفاظ مبهم را تکرار نمایند
چنانکه اسدی در وصف جنك گوید:

ز هر گوشه شد گاشنی، خاسته هوا را بکنبد بیارا سته
همه کاشن از خنجر خون نشان همه گنبد از گرد گردن کاشن
عنصری گوید:

یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد تاج جهان بر پای باشد شاه را این یادگار
آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته
آنچه ببندد پای دشمن آنچه بستاند حصار

۴۷ - (کلام جامع)

کلامی است شامل حکمت و موعظه و حقایق و معارف و مانند آن :
 دعوی ممکن که برترم از دیگران بعلم چون کبر کردی از همه نادان فروتری
 از من بگوی عالم تفسیر گوی را گر در عمل نکوشی نادان مفسری
 بار درخت علم ندانم بجز عمل با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری
 علم آدمیت است و جوانمردی و ادب و نه ددی بصورت انسان مصوری
 از صد یکی بجای نیاورده شرط علم و ز حب جاه در طلب علم دیگری
 مردان بسی در رنج بجائی رسیده اند تو بیهوش کجا رسی از نفس پروری
 فرمانبر خدای و نگهبان خلق باش این هر دو قرن اگر بگرفتی سکندری
 عمری که میرود بهمه حال جهد کن تا در رضای ایزد بیچون بسربری
 (ایضا)

سنگی و گیاهی که در او خاصیتی هست از آدمئی به که درو خاصیتی نیست
 (ایضا)

توانگر اذل درویش خود بدست آور که مخزن زرو کنج درم نخواهد ماند
 برین رواق زبر جد نوشته اند بزور که جز نگوئی اهل کرم نخواهد ماند
 ۴۸ (مدح شبیه بدم)

آنست که از مدحی بمدحی دیگر چنان انتقال کنند که سامع
 بدوا پندارد انتقال بدم است :

همی بعز تو نازند دوستان لیکن به بی نظیری تو دشمنان کنند اقرار
 (ایضا)

از تو آزار ندیده است کسی جز در هم از تو آواره نگشته است کسی جز دینار

۳۹ - (ذم شیه بمدح)

آنست که متکلم از ذمی بدم دیگر بطریقی انتقال نماید که سامع
پندارد انتقال بمدح است :

الحق این مطرب ما گر چه زندسازی بد لیک این خاصیتش هست که ناخوش خواند
(ایضا)

تو بهنکام وفا گر چه ثباتیت نبود میکنم شکر که بر جور دوامی داری
۴۰ - (مدح موجه)

که آنرا (استتباع) نیز گویند آنست که صفتی را برای ممدخ
بطریقی بیان کنند که صفتی دیگر نیز بتبع ثابت گردد :

آن کند تیغ تو بجان عدو که کند جود تو بجان گهر
و چون ذمی را بطریقی بیان نمایند که ملتزم ذمی دیگر باشد آنرا (ذم
موجه) خوانند :

زمیدان چنان تافت روی گریز که گفتی زوی خواست سائل بشیز
۴۱ - (تلمیح)

در لغت نظر کردن و در اصطلاح آنست که در نظم یا نثر اشاره
بواقعه یا قصه یا مثل و مانند آن کنند :

از اسب پیاده شو بر نطح زمین رخ نه زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان
اشاره بواقعه نعمان پادشاه حیره است که بامر خسرو پرویز زیر
پای پیلان افکندند .

(ایضا)

عنان بر گردن سرخش فکند چو دو مار سیه بر شاخ چندن

اولا اشاره بقصه ضحاک است که گویند دو مار سیاه از دوشش
برآمده بود و ثانیاً آنکه در محل صندل مار موجود است

(ایضا)

آگهی از ملك سلیمانیم دیو ستمکار چراخو انیم
اشاره بعظمت سلطنت حضرت سلیمان و بودن دیوان در زمان آن
حضرت است

۴۲ - (حسن مطلع)

مطلع ابتدای سخن و بیت اول قصیده و غزل را گویند و حسن
مطلع آنست که نویسنده و شاعر در ابتدای نظم یا نثر بایراد عبارات و
مضامین نفروپسندیده و مناسب مقام اهتمام کند چنانکه توجه خوانندگان
باشنوندگان را بسخنان خود جلب نماید :

شرف مرد بجود است و کرامت بسجود

هر که این هر دو ندارد عدهش به زوجود

(ایضا)

ملك مصون است و حصن ملك حصین است

منت وافر خدای را که چنین است

(ایضا)

چنین کنند بزرگان چو کرد بایدکار چنین نماید شمشیر خسروان آثار

(ایضا)

روز مبارك شد و مراد بر آمد یار چو اقبال روزگار در آمد

مدت هجران گذشت و گریه عشاق نوبت شادی و خنده سحر آمد

۴۳ - (حسن تخلص)

آنست که شاعر در انتقال از تغزل و تشبیب یا وصف بهار و خزان و غیره بمدح عبارت تغز و مناسب و مضمون لطیف و نیکو اختیار کند و این صنعت را بفارسی (گریز) نامیم .

کمال بخارائی در انتقال از تغزل زلف بمدح مدوح خود بهترین

حسن تخلص را ایراد نموده :

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم	شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم
تر کیم از شب است و ز روز است مر کیم	بالینم از گل است و ز لاله است بستم
یا در میان ماه بود سال و مه تنم	یا بر کران روز بود روز و شب سرم
جنبان تراز هوایم و لرزان ترم ز آب	تیره ترم ز خاک و همیشه بر آفرم
هم در جوار مشکم و هم در پناه گل	هم مایه عبیرم و هم رشک عنبرم
هم چون دل مخالف صاحب شکسته ام	مانند عیش دشمن خسرو مکدرم
رخ تیره سر بریده نگو نسار و مشکبار	کوئی که نوک خامه دستور کشورم

۴۴ - (حسن مقطع)

مقطع بیت آخر قصیده و غزل را گویند و حسن مقطع آن است

که شاعر و متکلم سخن خود را بمضمون بدیع و مطلوب و معنی پسندیده

و مطبوع ختم نماید چنانکه لذت آن در ذهن شنونده باقی ماند :

خنك كسى كه پس ازوى حديث خير كنند ^{بم} كه جز حديث نمي ماند از بنى آدم
(ايضا)

دعای بدنکنم بر بدان که مسکینان بدست خوی بد خویشتن گرفتارند

بیجان زنده دلان سعدیا که ملک وجود نیرزد آنکه وجودی ز خود بیازارند

(ایضا)

سعدی آن نیست که هرگز کمند تو گریزد تا بدانست که در بند تو خوشتر ز رهائی
خلق گویند برو دل بهوای دگری نه نکتم خاصه در ایام اتابک دوهوائی
۴۵ - (ابداع)

آنست که شاعر مضمون بدیع و معنی لطیف در سخنان خود
بیاورد و فی الحقیقه آن را صنعتی مخصوص نتوان دانست چه کلام غالب
اساتید سخن دارای این صنعت میباشد
فردوسی علیه الرحمه میفرماید :

یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست بر آن که چه افزود و دوزان که چه کاست
تو چون مرغی و این جهان کوه تست چو رفتی جهان را چه اندوه تست
(ایضا)

اسدی طوسی گوید :

صراحی بگوش قدح برده سر بدو راز سر بسته گفتی مگر
ندانم چه گفتی چه انگیختی که گفتی و از دیده خون ریختی
صائب تبریزی گوید :

دست طمع چو پیش خلاق کنی دراز پل بسته که بگذری از آبروی خویش
دیگری گوید :

عیبی است عظیم بر کشیدن خود را و ز جمله خلق بر گردن خود را
از مردمك دیده بیايد آموخت دیدن همه کس را و ندیدن خود را
نظامی :

زعیت نیکمردان دیده بر دوز هنر دیدن ز چشم بد بیاموز

شیخ ابو سعید ابوالخیر فرماید:

عشق آمد و گرد فتنه بر جانم ریخت عظم شد و هوش رفت و دانش بگریخت
زین واقعه هیچ دوست دستم نگرفت جز دیده که هر چه داشت دریایم ریخت
۴۶ - (ترجمه)

آنست که مضمون و معنی عربی را بفارسی ترجمه کنند و بالعکس
(۱) شاعر عرب گفته:

محصرة الاوساط زانت عقودها باحسن مهاز یلتها عقودها
سعدی فرماید:

بزیورها بیار آنند مردم خوب و یار را تو سیمین بر چنان خوبی که زیورها بیارائی
یزید بن معاویه گفته است:

شمیسته کرم بر جها قعدنها فشرقه الساقی و مغربها فی
خاقانی فرماید:

می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده
۲ حکیم ناصر خسرو فرماید:

کردم بسی ملامت مرد هر خویش را از فعل بد و لیک ملامت نداشت سود
دارد زمانه تنگ دل من ز دانشش خرم دلا که دانشش اندر میان نبود
خواجه رشید الدین و طواط آنرا بعربی ترجمه کرده:

عذلت زمانی مدة فی فعاله ولکن زمانی لیس یردعه العذل
یضیق صدری الدهر بغضا الفضله فطوبی لصدور لیس فی ضمنه الفضل

۴۷ - لغز

آنست که از چیزی سؤال کنند بدادن صفات و نشانهای آن.

لغز در اشعار فارسی بسیار و تغزل بسیاری از قصائد لغز است و چون
لغزهای فارسی غالباً بکلمات : آن چیست یا « چیست آن » شروع میشود
آنها « چیستان » نامیده اند :

رودکی در لغز یواس گوید

آن چیست بر آن طبق همی تابد چون ملحم زیر شعر غنابی
ساقش بمثل چو ساعد حورا پایش بمثل چو پای مرغابی
ادیب صابر در لغز آب گوید :

چه جوهر است که ماند بچرخ آینه فام بدو دهند مگر گونه چرخ و آینه وام
اگر در آینه صورت همی توان دیدن در روز چرخ توان دید صورت اجرام
همی خروشد خود بیدهن بوقت خروش همی خرامد خود ببقدم بگاه خرام
حصول اوست که پر کل کند چمن را روی حضور اوست که پردر کند صدف را کام
بدو سپرده طبایع منافع ارواح در او نهاده کواکب مصالح اجسام
بدانکه هست مرا و راصفای هفت فلک شده است جرم لطیفش صلاح هفت اندام
بروز باد چو هفت آسمان نیار آمد اگر چه هفت زمین را بدو بود آرام
گاهی لغز بدون الفاظ چیست آن و آن چیست شروع شود مانند
قصیده منوچهری در لغز شمع :

ای نهاده در میان فرق جان خویشان

جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بقن

هر زمان روح تو لختی از بدن کمتر کند

کوئی اندر روح تو مضمر همی گردد بدن

گر نه کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب
ور نه عاشق چرا گرئی همی بر خویشتن
پیرهن در زیر تن پوشی و پوشد هر کسی
پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن
چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی
چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن
بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان
بگرئی بی دیدگان و باز خندی بیدمن
تو مرا مانی و من هم مر تورا مانم همی
دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن
خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان
دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن
هر دوسوزانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز
هر دو گریانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن

۴۸ — معمای

آنست که نام شخص یا چیزی را بر رمز و ایما بیان نمایند مانند
معمای ذیل که باسم شهاب گفته شده :
آه مغلوب در میانه شب نام آن سرو ماهرو باشد
آه مغلوب، که (ها) است چون در میان کلمه شب درآید شهاب

*(غلطنامه) *

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱	قنصان	نقصان
۵	۱۷	مناع	متاع
۷	۱۱	هشتی	بهشتی
۹	۵	از سمن	از برگ سمن
۱۱	سطر آخر	معرفی است	معرفی هست
۱۲	۱۱	(ذووزین)	(ذووزین)
۱۳	۱۹	تبز	تیز
۱۴	۸	تشییه	تشییه
۱۵	۱۴	بباع	بیباغ
۱۵	۱۶	بیک	بییک
۱۶	۵	یاست	پاست
۲۵	۱۱	مدموم	مدموم
۲۶	۱۲	بست	ببست
۳۱	۸	ممدخ	ممدوح
۳۲	۸	بیت	بیت
۳۲	۹	نویستمده	نویسنده

شود. معمای دیگر باسم خسرو :

نام بت من ز غایت لطف سبی است نهاده بر سر سرو

سی بیست ششصد میشود وازان حرف خ اراده شده که بحساب

جمل ششصد است چون حرف خ را بر سر سرو گذاردند خسرو شود



